

فصل ۱

ملاقات با شاه

در ماشین مرسدس بنز آبی گارد سلطنتی که مرا به کاخ سعدآباد و ملاقات شاه می برد، احساس می کردم عصبی نیستم. حالت عصبی سه هفته بعدش پیش آمد - روزی که برای ملاقات ملکه فرح رفتم. و تعجب زیادی هم نداشتم: من تجربه بیشتری در مصاحبه با مردهای سیاسی و اقتصادی دنیا داشتم.

علاوه بر هر چیز، امروز حس کنجکاوی ام هم زیاد بود - شاه ایران که این همه در باره اش در دنیا تبلیغات می شد چه جور آدمی است؟ خیلیها او را برای من با واژه های ضد و نقیض توصیف کرده بودند. آیا ممکن بود همه شان به نحوی حقیقت را گفته باشند؟ یک انگلیسی که مدت پانزده سال در شرکت نفت کار کرده بود می گفت: «او یک حاکم مستبد ولی خیرخواه است، - که این هم تنها طرز حکومت در ایران بوده و هست.» ایرانیهای طبقه بالا در باره شاه انواع و اقسام تعریفها را می کردند. رایج ترین توصیف معمول و «مشخصه» این روزها این بود که «مرد خوبی به ...» یک دیپلمات بازنشسته ایرانی توصیف مقایسه ای محتاطانه ای داشت. «از پدرش انسان تر است. رضاشاه کابینه را در حضورش به صف می کشید، و مثل یک تیمسار از

جلوشان رد می‌شد... اگر کسی درست و مطابق میل عمل نکرده بود توی صورتش سیلی می‌زد.»

جمع‌بندی شخصیت واقعی یک فرد از حرفهای مردم کار آسانی نیست. بخصوص در ایران که «شخصیتهای مهم» را با تعریف و تمجید به اوج اغراق و «داستان» سرایی می‌برند، بطوری که به قول خود شاه، اینها «نه همه راست است، و نه همه دروغ» - بلکه باید حد وسطش را بگیرید.»

در ایران انتقاد از شاه قانوناً ممنوع است. با اندکی دقت، جای انتقادهای و اظهارنظرهای واقعی و شخصی در باره شاه بطور چشمگیری خالی است. برخی از ایرانیان روشنفکر در اروپا از کارهای شاه، بطور واقعیت‌گرایانه انتقادهای می‌کنند - اما نه در ایران. در ایران، حتی در خاندان سلطنتی نیز هیچکس - احتمالاً بجز شهبانو فرح و شاهزاده اشرف خواهر شاه - جرأت نمی‌کند حرفهای شاه را زیر سؤال بیاورد.

شنیده بودم که او در مورد مطالب مهم سریع تصمیم‌گیری نمی‌کند، مگر اینکه مورد اضطراری و اورژانس باشد. ترجیح می‌دهد صبر کند، بگذارد مسئله از جهات مختلف بررسی شود، و نظریات اشخاص مهم گرفته شود، همه چیز سنگین و سبک شود. ولی یک بار که تصمیم گرفته شد و اعلام شد، اگر کسی با او مخالفت می‌کرد، او از پدرش هم سخت‌تر و قاطع‌تر عمل می‌کرد - و همان حالی را پیدا می‌کرد که پدرش در مبارزه با روحانیون بزرگ قم انجام داده بود.

من خدا خدا می‌کردم امروز این خُلق و حالش بروز نکند.

یک مصاحبه‌کننده می‌داند که در هر مصاحبه کار می‌تواند از مرحله شاد یا سرد اول به مراحل نفرت‌انگیز بکشد، و کم‌کم تهدیدکننده و پرخشم و غضب بشود، و منجر به اعصاب‌خردشدنهای روانی و «تروماتیک» و شاید از آن هم خطرناک‌تر شود. در هر حال اگر چه این مصاحبه‌شونده است که در پایان کار

مطرح می‌شود و بر سر زبانها می‌افتد، و تأثیر این مراحل بر دوش او سخت‌تر و سنگین‌تر است، ولی مصاحبه‌کننده نیز در عرش اعلا و در پر قو نیست - بخصوص که او دارد با چه کسی مصاحبه می‌کند و در کجا. وقتی از پله‌های سفید کاخ بالا رفتم، و از میان گاردهای مسلح گذشتم، و حال عریض و خالی را پشت سر نهادم، تنش اعصاب کم‌کم نمایان می‌شد. همه‌جا را سکوت و خلأ سردی فرا گرفته بود.

دو سال قبل، پس از مصاحبه با «اورiana Fallaci» (Oriana Fallaci)، شاه بطور بارزی آشفته شده و ترش‌رویی کرده بود. چند نفر از سیاستمداران در تهران و در لندن به من هشدار داده بودند که، اگر می‌خواهم وسط مصاحبه از «حضور اعلیحضرت» به بیرون پرت نشوم، سؤالها و عبارات خودم را خیلی با دقت انتخاب کنم، و روی هر کلمه خوب فکر کنم. شاه از من لیست سؤالات، یا چیزی نخواسته بود، حتی رئوس مطالب نیز محدود نشده بود. شاید چون می‌دانست که من یک تاریخ‌نگار هستم و نه یک ژورنالیست پرسروصدا، اجازه داده بود ضبط صوت هم همراه داشته باشم.

شانزده ماه طول کشیده بود تا پس از مکاتبه‌ها و تلفن‌ها و ارائه مدارک و مذاکرات توانسته بودم به جایی که امروز آمده بودم برسیم: اتاق انتظار طبقه اول کاخ سعدآباد. به دیوارهای پوشیده از مخمل ارغوانی و قابیها و پرده‌های ابریشم و مبلمان فرانسوی، ساعت بزرگ «سورز»، و ویترین عتیقه‌ای از عاجهای آنتیک زینتی نگاه می‌کردم - و می‌فهمیدم چرا ایران را محل تقاطع جاده‌های شرق و غرب می‌نامند. همانطور که نشسته بودم، به مردی اندیشیدم که تا چند دقیقه دیگر ملاقاتش می‌کردم: و به چیزهایی فکر می‌کردم که در باره‌اش خوانده یا شنیده بودم.

در این سالها او یکی از پر قدرت‌ترین، و شاید پر قدرت‌ترین مرد سیاسی دنیا بود که توانسته بود در بیست و پنج سال اخیر بسیاری از اهرمهای قدرت

در شرق را به دست بگیرد. و قدرت او نامحدود و مادام‌العمر بود؛ چیزی نبود که یک رأی‌گیری مردمی به او بدهد، یا زمان از او بگیرد - مثل ریاست جمهوری ایالات متحده؛ یا هیأت رئیسه حزبی به او بدهد، مثل رئیس اتحاد جماهیر شوروی. و شاه پلیس مخفی بزرگ و پرنفوذ «ساواک» (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) را هم در دست داشت. با همه اینها می‌گفتند او مردی نیست که بتواند کوچکترین مورد سختی و مشکلات را دور و بر دولت خود تحمل کند، و به محض اینکه جایی مشکلی پیدا می‌شد می‌گفت آن وزیر را معزول کنند و رنگ و بوی تازه‌ای بیاورند.

و شایع بود که او همچنین یکی از ثروتمندترین مردان دنیا است، اگر چه او خود بارها اشاره کرده بود حتی ثروتمندترین مرد ایران هم نیست. برعکس رضاشاه که هرگز هیچگونه سرمایه‌گذاری و تمول خارجی نداشت، این نکته مسلم بود که محمدرضاشاه در دو بانک بزرگ سرمایه‌گذاری اروپا ذخائری داشت: یکی «سن موریتس» (St. Moritz) سوئیس و دیگری «آوینیون» (Avignon) فرانسه.

پرونده ذخائر شاه در خارج، در حوزه‌های وسیع و گوناگونی گسترده بود، از جمله نقدینه‌های سپرده، کشتیهای نفتکش، ملک، و زمین - که از بزرگترین رقم داراییهای او و پدرش در کشور خود بود. در همین رابطه است که وقتی او می‌گوید «من همه داراییهای شخصی ام را بخشیده‌ام - یا دست کم ۹۰٪ آن را»، تاحدی حقیقت را می‌گوید. ^۱ در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰ ه. ش.) ^۲ که «بنیاد پهلوی» تأسیس یافت، شاه مبلغی معادل ۱۳۵ میلیون دلار از داراییهای خود در داخل ایران را در اختیار این بنیاد گذاشت، که شامل سود

۱ - Sunday Express, 7 March 1965.

۲ - از این پس، بخاطر سهولت امر خواندن فارسی متن، تاریخهای بصورت هجری شمسی ه. ش. (داخل پرانتز) داده خواهد شد. - م.

کشتیهای نفتکش، هتلها، عوارض یک پل، و تأسیس چند پرورشگاه یتیمان می شد.

سود سالیانه شاه از پرونده‌های داراییهای داخل کشور او مشخص نیست. بودجه‌ای که دولت سالیانه برای مخارج دربار (که شامل ۱,۵۰۰ کارمند و کارگر است)، در اختیار شاه می‌گذارد، معادل ۱۵ میلیون دلار است. سبک زندگی او، اکنون که پا به سن گذاشته است، اگر چه دیگر آنچنان پرعیش و نوش و زرق و برق نیست، اما به هر صورت بسیار راحت‌تر و لوکس‌تر از همه عمر پدرش است. اهمیت پول را برای شاه می‌توان از دقت و وسواسی که او برای ثروت خصوصی خود دارد سنجید. مثالی برای این سنجش قابل توجه است: با وجود اینکه محمدرضا پهلوی تمام عمر عاشق بازی پوکر بوده است، اخیراً پس از اینکه در یک شب حدود ۷۰۰,۰۰۰ پوند باخت، این بازی را کنار گذاشت و اکنون فقط به بازی «بریج» اکتفا می‌کند. میلیاردری که بازی مورد علاقه زندگی‌اش را کنار می‌گذارد، نشان می‌دهد که «قمارباز» درون او تحت کنترل «مرد محتاط» درون اوست.

این طرز فکر، بی‌شک از طرز زندگی و شرایط اوضاع و عادات کلی این سالهای او نشأت گرفته است: باید شیک، لوکس، پولدار، «با پرستیژ» ولی «محتاط» بود. بیشتر کاخهای خودش را نیز این سالها به دولت واگذار کرده است. «کاخ گلستان» که وجه تسمیه آن بخاطر باغ بسیار بزرگ و زیبای گل‌سرخ آن است، اکنون برای پذیرایی از سران دول خارجی که به دیدار شاه می‌آیند اختصاص داده شده است، و در مواقع عادی، اکنون آن را بصورت یک موزه به روی عموم مردم باز نگه می‌دارند. کاخ کنونی اقامت شاه، «کاخ نیاوران»، نیز که در شمال شرق تهران است، مانند «کاخ الیزه» پاریس زیر نظر و با بودجه دولت اداره می‌شود. بنای کاخ در اوایل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) با نقشه و طرح‌ریزیهای خود ملکه فرح ساخته شده است.

«کاخ اختصاصی» که سالها پیش محل اقامت شاه و همسر دومش ثریا بود، این روزها در اختیار نخست‌وزیر امیرعباس هویدا قرار دارد که از آن بعنوان کاخ نخست‌وزیری و محل اقامت خود و خانواده رئیس کابینه استفاده می‌شود. کاخ سعدآباد، که من در حال حاضر در آن نشسته و در انتظارم، تنها کاخی است که هنوز به شاه تعلق دارد. در این کاخ و ویلاهای بزرگ و کوچک اطراف آن، کلیه برادران و خواهران شاه محل ویژه‌ای دارند، اگر چه خودشان هر کدام در ساختمانها و قصرهای شیک جدید در جاهای دیگر زندگی می‌کنند.

شنیده بودم قوم و خویش پرستی در ایران تقریباً یکی از وظایف فردی است. «خویش پرستی» در واقع در شرایط مدرن امروز در صورت امکان یک اجبار است.^۳ می‌گویند شاه نسبت به افراد فامیل نسبی و سببی خودش بسیار بسیار دست و دل باز است، گرچه مواردی هم بوده که او را «خشک و خسیس» قلمداد کرده‌اند، مثل خواهرزاده‌اش شهرام (که در کارهای تجارتي عجیب و هنگفتی دست داشت و چون مطابق رضایت شاه نبود، کارهایش متوقف شد.) یا دختر خودش شهناز (که پس از طلاق از شوهر اولش اردشیر زاهدی، با یک جوان موزیسین «هیپی» بدون رضایت شاه، پنهانی ازدواج نموده و دو سال در سوئیس، در واقع بصورت یک مهاجر، زندگی کرده بود.) بعد از این ماجرا شهناز بعنوان یک شاهزاده خانم عزیز و نازنین بخشوده شده به ایران و به آغوش پدر و کاخ خود بازگشت، گرچه باز بعد وقتی معلوم شد شوهر موزیسین کذائی را نیز مأمورین قاجاقچی به ایران آورده‌اند - خشم محمدرضا شاه واقعاً به آسمان رفت. ولی چون شاه با خواسته‌های دخترش هم نمی‌توانست کاری بکند، باز او را بخشید و ظاهراً حالا با هر دو خوب

3 - Leonard Binder, *Iran: Political Development in a Changing Society* (University of California Press, Berkeley 1962), p. 159.

است.

این قهرها و آشتیها و سازشهای تکراری که شاید در طبیعت ایرانیهاست، در شاه ظاهراً جلوهٔ خیلی بارزی دارد، بخصوص دست و دل بازیها و مهر و محبتش در آشتی کردنها. بسیاری از نزدیکانش باور دارند که محمدرضا شاه پهلوی می تواند مثل داریوش هخامنشی ادعا کند: «من دوست دوستانم بوده‌ام...» اما شاه خیلی هم از مردمش توقع دارد - و بخصوص از کسانی که دارای مسئولیت هستند: از جمله وزیران و سران ارتش و غیره. از خودش هم توقع دارد که کارهای رژیم درست و به موقع و صحیح انجام شود. برنامهٔ او دقیق و مؤکد است، و طرز کارش ساده.

شاه هر روز ساعت هفت و نیم صبح بیدار می شود، کمی ورزش می کند، و تنها ناشتا می خورد، که شامل یک لیوان آب میوه، یک برش نان تُست، و یک فنجان قهوهٔ بدون شیر است. اگرچه خوردن این ناشتا یکی دو دقیقه بیشتر طول نمی کشد، اما او حدود چهل و پنج دقیقه پشت میز ناشتا به خواندن آخرین چاپ روزنامه‌های ایرانی و خارجی می پردازد. ساعت نه، و گهگاه کمی زودتر، در دفترش پشت میز است، و اولین کسی را هم که می پذیرد اسدالله علم وزیر دربار است. اغلب یک ساعت، یا یک ساعت و نیم، با علم به رتق و فتق امور می پردازد و برنامهٔ روز را تنظیم می کنند، که ممکن است پذیرفتن رجال ایران یا مهمانان خارجی باشد، یا دیدار و سفر شاه در داخل و خارج. معمولاً دو سه ساعت بعد مربوط به دیدن دست‌اندرکاران کشور و کنترل موتور ماشین دولت است. او نخست وزیر ایران را هفته‌ای یک یا دو بار و سران مختلف ارتش را هفته‌ای چند بار می بیند - چون خود فرماندهٔ نیروهای ارتش شاهنشاهی ایران است.

موضوع «درجه» و «مقام» افراد برای شاه اهمیت ندارد: «گاهی به یکی از

افراد جزء می‌گویم که از رئیسش می‌خواهم چکار کند.^۴ این طرز عمل گاهی به این دلیل است که شاه چیزی را که در آن لحظه به فکرش خطور کرده است به سمع آن خدمتگزار ارشد برساند... ولی در موارد دیگر نیش این طرز برخورد نیز بی‌شک در این تاکتیک است که به نحوی آن خدمتگزار ارشد تنبل را تکان دهد. این شاید طرز فکر و طرز کار ناصرالدین شاهی (قاجار) هم هست، که از میرزا تقی، پسر یکی از آشپزهای خود برای تکان دادن دولتمردان خود استفاده می‌کرد، تا آنکه او را به مقام نخست‌وزیر، یا «امیرکبیر» خود انتخاب کرد، ولی او را هم در نهایت با همین تاکتیک به دست افراد زیردستش به قتل رساند. بنابراین باید قبول کرد که در دستگاه دولت ایران، پایین‌تر از مقام خود شاه، هیچ پست و مقامی امن و بی‌خطر نیست. به همین دلیل، و شاید هم بخاطر اینکه شاه می‌خواهد حقایق را بشنود، (که در خاورمیانه کار آسانی هم نیست)، او اغلب اشخاص مهم، بویژه جاسوسان را در تنهایی به حضور می‌پذیرد. با این همه نمی‌توان مطمئن بود که آیا او به راستی، بیش از آنچه پدرش بود، با مردم خود در تماس هست یا نه! شاه در مورد پدر خود می‌گوید: «یکی از اندک اشتباهاتی که پدرم می‌کرد این بود که همیشه با حلقه محدودی از مشاورین در تماس بود.»^۵ چنین احساس می‌شود که محمدرضا شاه پهلوی خود تشنه تماس نزدیک با مردم خویش است، و همچنین اینطور استنباط می‌شود که تنها کسی که می‌تواند این تماس را بطور واقعی با او در میان بگذارد، ملکه فرح است، که ظاهراً هنوز آزادانه در میان مردم دیده می‌شود.

اولین تماس روزانه شاه و ملکه فرح سرناهار است، ظاهراً همانطور که شاه

4 - IIM Mohammed Reza Shah Pahlavi, *Mission for My Country* (hereafter cited as *Mission*) (Hutchinson, London 1961), p. 323.

5 - Ibid., p. 322.

با ملکه ثریا قرار داشت. ناهار شاه، برعکس پدرش (که روزی دو بار پلو و مرغ می خورد)، سبک است: گاهی غذاهای ایرانی، گاهی اروپایی و گاهی مخلوط. در این سالها ولیعهد نیز گاهی به آنها می پیوندد، یا یکی از وزراء، یا ژنرالها... اما سر ناهار صحبت همیشه در باره کار است. شاه هنگام ناهار مشروب نمی خورد، در واقع مشروب زیادی هم نمی خورد - گرچه برای رهبری یک کشور مسلمان، «لب به مشروب زدن گناه است».

بعد از ناهار باز نیم ساعت دیگر به روزنامه خوانی و ورق زدن مجلات ایرانی و خارجی می گذرد، و گاهی هم یک چرت چهل و پنج دقیقه ای. در این ساعت از روز، معمولاً دولت دست از کار کشیده است، چون ساعات کار ادارات دولتی ایران از ۷/۳۰ صبح تا ۲ بعد از ظهر است. اما شاه معمولاً تا هشت شب در دفتر خود به کار و پذیرفتن این و آن مشغول است. در فصلهای بهار و پاییز که هوا خوب و ملایم است، اغلب شبها مجالس ضیافت و شام در کاخ نیاوران برپا می شود. در این ضیافتها به روال معمول، بیشتر از هر کس، سیل خارجیها دیده می شود که سرازیر شده اند تا به عشق نفت و پول و دوستی، خود را در دربار شاه شناور سازند.

در شبهایی که شام و ضیافت رسمی نیست، شاه و ملکه - که اوایل ازدواجشان تنها شام می خوردند - شب را به دید و بازدیدهای جدول بندی شده و نوبت به نوبت خانوادگی می گذرانند: شنبه شبها و چهارشنبه شبها کاخ «تاج الملوک» ملکه مادر شاه، یکشنبه شبها و پنجشنبه شبها کاخ شاهزاده خانم اشرف، و دوشنبه شبها کاخ شاهزاده خانم فاطمه که باعث ازدواج شاه و فرح بوده است. خانم دیبا، مادر ملکه نیز البته در تمام این مهمانیها هست، و گاهی هم سه شنبه شبها و جمعه شبها که شاه و فرح در کاخ

خودشان تنها هستند، به آنها می‌پیوندد. بطور کلی زندگی خانوادگی و دید و بازدید اقوام هنوز اساس زندگی ایرانیان است.

همانطور که پیشتر از اینها ایرانیان تفریحاتشان را اغلب در خانه می‌گذرانند، تفریحات خصوصی شاه هم بیشتر در کاخ است - نمایش فیلمهای سینمایی، ورق بازی، و شطرنج. و بخصوص تعدادی بازیهای بچه‌گانه با اسباب‌بازیهای قدیمی و جدید - که شاه هنوز لذت می‌برد. بعید نیست بخواهد یکی از افسران کاخ با لباس و اسلحه در استخر آب ببرد - از همان کارهای اجق و جقی که ناصرالدین شاه می‌کرد، و کیف می‌کرد، و غش غش می‌زد. شاه در کتاب مأموریت برای وطن می‌گوید «من هنوز از بازی با این ترنهای برقی خوشم می‌آید، و گاهی با یک دستگاه که در سویس خریدم بازی می‌کنم.»^۷ این «دستگاه» را در سن پنجاه سالگی خریده است.

ملکه فرح اگر چه دیگر وقت زیادی برای پیانو زدن پیدا نمی‌کند، هنوز دوست دارد به موزیک خوب گوش کند. علاقه شخصی شاه به موزیک نیز «والس اشتراوس» و سایر موزیکهای کلاسیک است - از «شوپن»، «چایکوفسکی»، «ریمسکی کورساکف» - و البته «بتهوون».

کتاب خواندن برای شاه یک خاطره است، تا اینکه نوعی وقت‌گذرانی لذتبخش باشد. خواندن صدها نامه و پرونده در روز دیگر «وقت برای مطالعه نمی‌گذارد.» ولی حقیقتی را هم گفته است: «زندگی من، سرنوشت من، و شادی من، کار من است برای کشورم... من واقعاً کارم را دوست دارم.»^۸

شاه روزهای جمعه را، که روز تعطیلی ایرانیان است، به آسایش و تمدد اعصاب می‌پردازد. او و ملکه سعی می‌کنند دست‌کم قسمتی از روز را به ورزش مشغول باشند. این ممکن است والیبال باشد، که ملکه در آن تجربه و

7 - Ibid., p. 320.

8 - Sunday Telegraph, 24 February 1974.

مهارت عالی دارد، و آنها با شرکت تنی چند از دوستان، چند «گیم» بازی می‌کنند. یا ممکن است اسب‌سواری باشد که در اینجا آقای اسدالله علم شریک و یار آنها می‌شود - البته اگر از مسائل عدیده کنترل امور دربار «حالی» برایش باقی مانده باشد. به اعتقاد شاه فعالیت‌های بدنی شدید، که کمی هم ریسک و خطر داشته باشند، بهترین دواي مشکلات روحی است. از جمله اسب‌های سرسخت، سریع‌ترین اتومبیل‌های کورسی، هواپیماها، قایق‌ها، و حتی پر فرازونشیب‌ترین کوه‌های اسکی. فشار کار و سیاست را تنها می‌توان با ورزش‌های سخت تسکین داد. او گاهی حتی برای خوشی و لذت، با چتر و پاراشوت از هلیکوپترهای جنگی بیرون می‌پرد. ملکه فرح مسئله زندهای شوهردار تمام دنیا را چنین جمع‌بندی می‌کند: «ریسک و خطر شوهرم را به هیجان می‌آورد، و به روحش لذت می‌بخشد.» اما با این همه، برای محمدرضا شاه ریسک و خطر حساب دارد. او با زندگی خودش با بی‌ملاحظه‌گی و بی‌پروایی عمل نمی‌کند. در زمستان سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، او از رفتن به تعطیلات عزیز زمستانی سویس و اسکی در سن موریتس بخاطر شایعاتی - مربوط به سوء قصد علیه جان خودش - منصرف شد. در اروپا شایع شده بود که «کارلوس» تروریست مشهور برای شاه ایران برنامه دارد. آن سال شاه ملکه و بچه‌ها را تنها فرستاد.

احساس ذاتی و فطری ایرانیان برای برتری و عظمت (گذشته) میراثی است که مردم این کشور نمی‌توانند آن را فراموش کنند. برای محمدرضا شاه، این میراث بصورت اسلحه‌ای مجازی درآمده است که او ناآگاهانه سعی می‌کند با آن غرب را سرکوفت بزند. او حتی اسرائیلیها را هم، مثل انگلیسیها، یک مشت «مازوخیست» و آزارطلب می‌داند. استهزاهای او نسبت به «غربیها» معمولاً براساس این ادعاست که آنها از فرط آزادی و بی‌بند و باری و تنبلی و عیاشی زیادی فاسد شده‌اند. او ضمناً آنها را شماتت می‌کند که چرا بلد نیستند

وسیله نیروی انرژی دیگری بجز نفت تولید کنند که به خاورمیانه محتاج نباشند.

یک دلیل و گواه منطقی شاه برای این طرز فکر با غرب را می‌توان در تحصیلات پسرش مشاهده کرد. حدود چهل و پنج سال پیش، رضاشاه با نوعی از خودگذشتگی در باره پسرش محمدرضا، او را از خانه و آسایش زندگی در کاخ سلطنتی دور کرد و به مدرسه‌ای در اروپا فرستاد. محمدرضاشاه نیز می‌توانست همین کار را به آسانی برای پسر خودش انجام دهد. اما او در عوض «ولیعهد» خود را در مدرسه‌ای اختصاصی در کاخ نگه داشت که همکلاسیهای او نیز همه بچه‌های فامیلهای بزرگ ایرانی بودند. می‌گوید: «ما می‌توانیم همان آموزش را در اینجا داشته باشیم، حتی بهترش را... اما من فکر می‌کنم او برای انجام کاری که در آینده بر دوشش خواهد بود، باید حتماً در دو رشته تمرکز داشته باشد: یکی آموزش نظامی جدید، و دیگر تحصیلاتی در رشته اقتصاد و امور مالی. مقام آینده او نیاز به دانشی در هر دو این زمینه‌ها دارد.»⁹

شاه ترتیب داده است که پسر نوجوانش در ویلایی مجزا درون کاخ نیاوران تنها زندگی کند، و با این ترتیب خواسته است که ولیعهد او هر چه زودتر حس اعتماد به نفس و دانش مدیریت زندگی خود را کسب کند. در واقع ترغیب شاه برای جدا زندگی کردن پسر بخاطر این هدف است که اولاً او یاد بگیرد تنها زندگی کند و در فکر بقاء خود باشد، و قبل از هر کس و هر چیز به خودش اتکاء داشته باشد، و دیگر اینکه به میراث خاندان ایرانی خود مطمئن باشد و بداند که همیشه می‌تواند از آنها کمک بگیرد. ضمناً این فکر که پسر باید تنها زندگی کند، و خودش زندگی‌اش را اداره کند، و به خانواده نیز

9 - Interview with Ian McIntyre, BBC Radio 4, "Analysis", 28 November 1974.

مقید و متکی باشد، نمادی است از درون خود شاه، از سالهای نوجوانی اش، از مدرسه «لو روزی» (Le Rosey) در سویس.

وقتی از آقای اسدالله علم پرسیدم آیا به عقیده او شاه یکی از بزرگترین ژنرالهای ملی‌گرای دنیا، ژنرال دوگل را مدل زندگی سیاسی خود قرار داده است، وزیر دربار در جوابم گفت: «ایشان دارای شخصیتی بسیار مستقل هستند.» بعد اضافه کرد: «ضمناً، مردی که در روی زمین سایه خداوند و مأمور انجام خواسته‌های یزدان است، چگونه می‌تواند از میان آدمهای دیگر برای خود مدل انتخاب کند؟»^{۱۰} اما خود شاه محتاطانه کوشیده است تا این ادعا یا تصور مردم را که او از حمایت خداوندی برخوردار است روشن سازد. می‌گوید: «این بدان معنا نیست که من در این دنیا یک وسیله و عامل لاینفک خداوندم... می‌خواهم این نکته را کاملاً روشن کنم که نیستم.»^{۱۱} این کلام محتاطانه گفته شده است و از نقطه‌نظرهای سیاسی و مذهبی در ایران حائز اهمیت است. دین رسمی اکثریت بسیار بالای مردم ایران مذهب شیعه است، که جذبه‌ای قوی با خاندان پیامبر اسلام (ص) دارد. پیروان این مذهب معتقدند که دوازدهمین امام از آن خاندان نمرده بلکه غایب شده است، و روزی به نزد منتظران خود، بازخواهد گشت. رؤسای کشورها و گروههای شیعه جهان اسلام «بصورت ظاهر»^{۱۲} و موقت هستند، و تنها نیابت آن امام (ع) را دارند. این موقعیت شاه ظاهراً با ازدواج اخیرش تقویت می‌شود: گفته می‌شود شهبانو فرح، از طرف مادر، از بازماندگان دودمان پادشاهی «صفویه» است، که شامل «شاه عباس کبیر»، حدود چهار قرن پیش، می‌گردد.^{۱۳} و با این حساب ملکه فرح نیز به نحوی حق سلطنت، یا نیابت سلطنت را دارد.

10 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

11 - *Mission*, p. 58.

12 - *The Times*, 26 October 1967.

13 - *Yorkshire Post*, 3 November 1959, quoting Marcelle Poirier from Paris.

شاه، در ارتباط شخصی با دیگران، (بجز با افراد فامیل پهلوی،) خود را معمولاً از همه، حتی از کسانی که به او بسیار نزدیک‌اند، و دوستش دارند، دور نگه می‌دارد. او البته این فاصله و سردی را با احترام و خوشرویی حفظ می‌کند. اما این احساس و طرز برخورد در دیگران تأثیر گذاشته است و عده‌ای حتی آن را با مبالغه، نفرت او از همه چیز می‌دانند - ولی در تحلیل آخر شاید بتوان انگیزه او را برای خصوصی نشدن با مردان زیر دست خود فهمید. اسدالله علم که نزدیک ربع قرن است که به او خدمت می‌کند، می‌گوید: «با من در باره کارهای لازم صحبت می‌کند، ولی نه بیشتر و نه کمتر. حتی اگر من سعی هم بکنم، هیچوقت نمی‌توانم در باره چیزهای دیگری که به من مربوط نمی‌شود، چیزی دستگیرم شود.

«او اغلب آرام و خونسرد است، و هیچوقت نمی‌بینید، در باره چیزی نگران باشد. اگر چیزی یا نکته‌ای را لازم نباشد که من بشنوم، نمی‌گوید. از آن مردها نیست که بنشینید با او گپ بزنید. من در تمام عمر ندیده‌ام محمدرضا پهلوی دغدغه خاطر داشته باشد، یا احساساتی شود - هرگز. شاید فقط یک بار، روزی که در «جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی» سر آرامگاه کوروش (جلوی دهها شاه و رئیس جمهور و رؤسای ممالک جهان) با صدای بلند خطابه خواند. وسط سخنان خود، خطاب به مقبره کوروش، ناگهان چند ثانیه‌ای ساکت ماند. این لحظه نفس‌گیر را هرگز فراموش نمی‌کنم.

«تاریخ ایران به ما آموخته که چگونه با مسائل و مشکلات برخورد کنیم - ما به اندازه عربها احساساتی نیستیم. دانش و مهر، از گوهرهای فطری ایرانیان است.»

پرسیدم: «آیا اصلاً هیچگونه نقص و کمبودی در «کارا کتر پر گوهر ایرانیان» نیست؟» عکس‌العمل آقای علم در پاسخ به این سؤال، یک غش غش ناگهانی و از ته دل بود، که خودش جواب مناسبی برای سؤال من قلمداد

می شد. بعد گفتم: «هر کیفیتی نقصها و کمبودهای خود را دارد - ما عکس العملهای گوناگونی در برابر حملات گوناگون دشمنان به خاک خود داشته ایم.»^{۱۴}

با این تناقضات و پیچیدگیهای شخصیت مردم ایران، (و من به مرور زمان هر چه بیشتر و بیشتر به این گفته آقای علم ایمان آورده‌ام) روحیه خود شاه چقدر تحت تأثیر بود؟ در طی مصاحبه، اولین عکس العمل فطری او در مقابل یک سؤال ناجور من چه خواهد بود؟ همانطور که در انتظار نشسته بودم، ضبط صوتم را چک کردم که خوب کار می‌کرد.

در اولین روزی که به تهران آمده بودم یکی از مشاوران دربار به من پیشنهاد کرد که یکی از بهترین کسانی که من باید با او در باره شاه مصاحبه کنم «حسین فردوست» از دوستان قدیمی و همکلاسی شاه در سویس است. من آن نام را یک گوشه دفترچه یادداشت‌م نوشتم و تشکر کردم. اما بزودی فهمیدم این «همکلاسی»، اکنون ژنرال (ارتشبد) حسین فردوست رئیس «بازرسی شاهنشاهی» است؛ بنیادی درباری و بالای سر «ساواک» (سازمان امنیت و اطلاعات کشور). جهالت من در باره ساختار حکومت ایران و دولتمردان اطراف شاه ایران اولین شاهکارم بود. یک روز به خودم جرأت دادم و به دفتر ژنرال حسین فردوست رفتم. در اتاق رئیس دفتر ژنرال، با لحن خشکی به من گفتند «ایشان یک ژنرال ارتش و یک مرد نظامی هستند، و مثل ژنرالهای عالی رتبه انگلستان خود شما، ایشان ترجیح می‌دهند در پشت صحنه باقی بمانند. ما مطمئنیم که شما می‌فهمید.» خیلی هم خوب می‌فهمیدم.

شاید بخاطر همین آشنایی بود که امروز مرا، وقتی وارد قصر می‌شدم، بازرسی بدنی نکردند. هیچکس حتی به خودش زحمت نداد نگاهی به داخل

کیف دستی ورق‌نبدیده من بیندازد، یا ضبط صوت عجیب و غریبم را بازرسی کند. وقتی برای بار چندم به اطراف اتاق انتظار نگاه می‌انداختم، از اینکه بزودی چه کسی را ملاقات می‌کنم، کمی هیجان زده بودم - و در عین حال کمی هم احساس سردی و دوری. یک دیپلمات فرانسوی به من گفته بود محمدرضا شاه ایران «سرد و رسمی»ترین رئیس کشوری است که او در تمام عمر دیپلماسی‌اش دیده است. در این حیرت بودم که آیا می‌توانستم با او به نحوی ارتباط خوب و سودمندی برقرار کنم؟ الآن در مفر او، که خواسته بود یک خانم تاریخ‌نگار انگلیسی را به حضور بپذیرد، چه می‌گذشت؟

بعد از ده دقیقه، یک خدمتکار پاپیون زده و با دستکشهای سفید، آمد و به من اشاره کرد که دنبالش بروم. شاه ایران مرا هم‌اکنون به تعجب انداخته بود، که با آنهمه برنامه‌ها و میتینگها و تلفنهای جورواجور، چقدر درست سر وقت مرا پذیرفته بود. وقتی وارد تالار اصلی شدیم، خدمتکار با یک حرکت کش‌دار دستش به من اشاره کرد که به کدام طرف بروم، و خودش در سکوت سنگین تالار غیب شد. کف تالار با مرمر سبز کم‌رنگ پوشیده شده، و اینجا و آنجا یک سری فرشهای ایرانی نفیس، بزرگ، و زیبایی پهن بود که من در تمام عمرم نه دیده بودم - نه هرگز احتمالاً خواهم دید. با کفشهای خیلی پاشنه بلند روی مرمر چون آینه لغزنده و ساب خورده، حال اسکی‌باز روی آبی را داشتم که با آهنگ سمفونی «دریاچه قو» در لمعان باشد. فقط امیدوار بودم قبل از رسیدن به در معهود پاشنه‌ها بلایی سرم نیاورند.

وسطی‌های راه ناگهان موجودی از ته تالار ظاهر شد که مرا بربر نگاه می‌کرد، و می‌پایید. یک سگ شکاری سفید و پشمالوی نژاد «اسکای» (Eskye) بود، با هیکل درشت و شق و رق. بعد ایستاد و مواظب حرکتهای من شد، ساکت. در انتهای تالار، خدمتکار شیک دیگری با دستکش سفید مرا به داخل اتاق راهنمایی کرد. اتاق کار و مطالعه بزرگی بود. پر از تزئینات آنتیک فرانسوی.

با زمینه دیوارهای زیتونی رنگ زیبا؛ و محمدرضا شاه آنجا ایستاده بود، آماده برای دست دادن.

خیلی تمیز. باوقار. با لبخندی خفیف. کت و شلوار سیاه شیک، کراوات سیاه خطدار. موهای زودتر از موقع سفید شده داشت، ولی نه آنقدرها که می‌گفتند. شنیده بودم به ظاهر خودش خیلی می‌رسد - و حقیقت داشت. حتی جای زخم تیراندازی (سوئفصد سال ۱۳۲۷) بالای لبش را هم با جراحی پلاستیک صاف و صوف کرده بود. چیز ترسناکی نبود. وارد شدم.

ضمناً در آن لحظه نمی‌دانم چرا ناگهان چهره خیلی از رؤسای کشورهای دنیا، که عکسشان یا خودشان را دیده بودم، جلوی چشمم رژه رفت. - حتی صورت دنیس هیلی (Denis Healey)، نخست‌وزیر انگلستان که عکسش را همان روز صبح در کیهان اینترنشنال و تهران ژورنال دیده بودم و جلوی کسی که با او دست می‌داد سر خم کرده بود. شاه ایران نه. اما خودم، وقتی او دست مرا برای فشردن گرفت، بعنوان کرنش و تحسین حرکتی کردم که یک خانم ایرانی هرگز هنگام ملاقات با یک مرد نمی‌کند. شاید در آن لحظه من خودم مصداق این ضرب‌المثل قدیمی شده بودم که «زنها سرشان بیشتر مو دارد تا مغز».

شاه مرا بطرف نیمکتی دعوت کرد، در حالی که خودش روی یک صندلی پشت بلند نشست. من در حالی که ضبط‌صوتم را در می‌آوردم و جور می‌کردم، و با تشکر توضیح می‌دادم که این مطالعات را برای کتابم نیاز داشتم، متوجه شدم صدایم می‌لرزد. او هم که هر دو دستش را سر زانوان گره کرده بود، انگار کمی عصبی بود. مصاحبه!

بعدها متوجه شدم که مورد من به راستی استثناء بود. او هرگز بدون حضور یکی از مشاورین، با کسی مصاحبه نکرده بود. مصاحبه دو سال پیش او هم با

«سینیورا» فالاجی آنچنان بد و تلخ و بُرنده در دنیا پخش شده بود - که ظاهراً زخمه آن هنوز در روح شاه وجود داشت. ولی اجازه مصاحبه با من نیز بی شک طرز فکر و کار طبیعی شاه بود: برای زدودن زخمهای گذشته و کشتن ترس، خطر کن. این جلوه شجاعت بود متنها برای کسی که اطمینان داشت در سراسر مملکت کسی نیست که برای شاه ترس داشته باشد.

برای بیشتر رجال دنیا «مصاحبه» و «سوء قصد» مترادفند. اما شاه ایران بطور کلی از چیزی نمی ترسد، حال آنکه دیگران هاله‌ای از خطر مرگ دور سرشان می چرخد.

البته، همانطور که اشاره کردم، محمدرضا شاه با جان خودش بازی هم نمی کند: پس از حادثه سوء قصد درون «کاخ مرمر» (در سال ۱۳۴۵) که یکی از سربازان گارد ناگهان بسوی شاه بی اسلحه جلوی در اتاقش تیراندازی کرد، شاه اکنون همیشه یک اسلحه اتوماتیک کمری در دسترس دارد. امروز من اسلحه‌ای نمی دیدم - یا ضبط صوت دیگری نمی دیدم - اگر چه مطمئنم که بیش از یک ضبط صوت در جاهای مختلف پنهان بود، و کار می کرد، چون چند روز بعد جزو شایعات از دهان این و آن، از من سؤال شد: «شنیدیم از اعلیحضرت در باره شکنجه پرسیدی؟!...»

او الآن دیگر عصبی به نظر نمی رسد. و من فکر می کردم تصویر کردن او بعنوان یک مرد سرد و خشن و خشک، نمی تواند زیاد واقعیت گرایانه باشد اگر چه می توانستم تصور کنم روزی که مجبور بود ملکه ثریا را بخاطر نازا بودنش از ایران به خارج بفرستد تا طلاق بدهد. یا از روزهای کودتای (سال ۱۳۳۲) که او و ثریا با طیاره کوچک خصوصی شاه از ایران دو نفری فرار کردند و گوشه فرودگاه بغداد ساعتها تنها بودند، اعصابش چگونه باید بوده باشد.

او مثل پدرش مردی آهنین و بزن بهادر نیست. هم ملکه فرح و هم بانو ثریا

بختیاری او را مردی «پراحساس» نمی دانند، بلکه می گویند «خجول و کم رو» است. همچنین می تواند خیلی زود به خشم و غضب بیفتد، و خشن باشد، همانطور که در گذشته کارکنان دربار از رضاشاه وحشت داشتند... اما محمدرضاشاه در حضور دیگران و بخصوص در ملاعام، شخصیت و ظاهری کنترل شده دارد؛ و این نه تنها حاصل گذشته های او، بلکه جلوه شعور و عقل سلیم کسب شده این سالهاست: یک شاه خودساخته.

فصل ۲

فساد و سرخوردگی

در اوایل قرن میلادی اخیر، «جاودانگی» پرطمطراق «تاریخ شاهنشاهی ایران»، در حال ضعف و احتضار به نظر می‌رسید. اکثر مشاغل و پستهای مهم دولتی در پایتخت (دارالخلافه) و در استانها، در دست شاهزاده‌های قاجار یا منسوبین آنها بود - که بیشترشان هم بیسواد بودند.^۱ ادارات دولتی هر کدام مربوط به یک مورد و یا سری خاص مشکلات مردم بودند و این کار در یکی از پستوها یا اتاقهای بیرونی قصرها، صورت می‌گرفت، یا در گوشه قهوه‌خانه‌ها. تک و توک کسانی را هم که سواد نوشتن داشتند، «میرزا» می‌گفتند که برای خود مثلاً اهمیتی داشت.

سقوط بازار نقره در جهان، که ایران مقدار معتنا بهی از آن را داشت، توأم با ولخرجیهای بی‌بند و بار دربار، مملکت را تقریباً به وضع خطیر و زخم‌پذیری کشانده بود.^۲ اندک توان مالی کشور اکثراً از طریق امضاء «موافقتنامه‌ها» و

1 - Shaul Bakhash, "The evolution of Qajar bureaucracy, 1779 - 1879", *Middle Eastern Studies* 7, no. 2 (May 1971), p. 142.

2 - P. W. Avery and J. B. Simmons, "Persia on a cross of silver, 1880 - 1890", *Middle Eastern Studies* 10, no. 3 (October 1974), p. 259.

«فروش امتیازها» به انگلستان و روسیه سرهم‌بندی می‌شد، و بیشتر این وجوه نیز نهایتاً به کیسه‌های شاه و شاهزاده‌ها و منسوبین می‌رفت. دولتهای انگلیس و روسیه مخالف آن بودند که در کشور ایران حتی یک خط راه آهن سراسری ساخته شود - که کلید راه صنعتی شدن و مدرنیزه شدن کشور می‌شد.

با این حال، بزرگترین مایه ثروت ایران، از زیر زمین، به معنای لغوی، گریه می‌کرد و به سطح خاک می‌نشست. آرتور آرنولد (Arthur Arnold)، دیپلمات و بازرگان انگلیسی، که مدتی در این کشور بزرگ و از لحاظ منابع طبیعی دست نخورده سفر کرده بود، در سال ۱۸۷۰ نوشت: «هیچ شکی در کمیت و کیفیت نفت خام در این کشور وجود ندارد. تمام رودها و مردابهای دور و بر ما پوشیده از نفت است که از زیر زمین بیرون زده. و هیچ کس هم تلاش یا فکری برای استفاده از آن نمی‌کند... بدون شک انگلیسیهای زیادی پیدا خواهند شد که مشتاق باشند بمنظور حفاری و استخراج آن بیایند - البته اگر احساس کنند که معامله با حکومت ایران اطمینان‌بخش خواهد بود.»^۳

مقدر بود که تقریباً سه ربع قرن دیگر طول بکشد - دقیقاً تا سال ۱۹۷۳ - تا ایران قادر شود کنترل کامل این سرمایه بزرگ و منبع اصلی درآمد، و مهمترین اسلحه سیاسی خود را (از کنترل «کنرسیوم» چندملیتی حاکم بر نفت خام ایران خارج کند و) در دست بگیرد.

صد سال پیش که ناصرالدین شاه قاجار بر تخت سلطنت ایران تکیه داشت، خود در واقع از چندین جهات بدعت‌گذار بود. در عرض چهل و هشت سال شاهی او، انواع دولتها آمدند و رفتند، ولی هیچ کدام، در هیچ نقطه از کشور، هرگز بدور از فساد و سهل‌انگاری، غصب و اخاذی، زور و بی‌لیاقتی صرف نبودند. به تحلیل لرد کرزون^۴: «این دولتی است که هر کس در آن، از

3 - Arthur Arnold, *Through Persia by Caravan* (London 1877), vol. ii, p. 192.

۴ - Lord George Curzon: *سیاستمدار و خاورشناس انگلیسی* (۱۹۲۵ - ۱۸۵۹) - م.

جنبه‌های مختلف، یا نقشی دارد، یا جایی دارد. هر کس در عمل هم رشوه گیر است و هم رشوه‌ده... پایین‌تر از مسند شاه، در هر سطح، همه دم از انقلاب و دگرگونی وضع می‌زنند، اما با وجود چنین شاهی، کسی که جرأت کرده این پیکار را شروع کند و مخالفت را نشان دهد کجاست؟^۵

سربازی که قرار بود این پیکار را آغاز کند، و پدر شاه فعلی است، در حوالی سال ۱۸۷۸ (حدود سال ۱۲۵۷ هجری شمسی) در مازندران تولد یافت. او از خانواده‌ای بیسواد، در ده‌الشت در کناره دریاى خزر به دنیا آمده بود. پدر و پدر بزرگش در خدمات نظامی منطقه بودند. در این سالها زندگی در ایران بطور کلی به حالت فئودال و بدوی بود، و تمدنی نظیر دوران قرون وسطی اروپا را داشت. در حالی که ۲۰۰۰ سال پیش از این تاریخ، دولت نیرومند ایران (پارس)، همتای مصر، چین و روم، از تمدنهای بزرگ جهان بشمار می‌رفت. پارسها در آغاز در دامنه کوههای زاگرس و بختیاری سکونت داشتند. و قدیمی‌ترین «شهر» آنها نیز «پارسوا» بود که اکنون از بین رفته است. از این اصلهای فشرده و بدوی، با روی کار آمدن هخامنشیان و زادگان آنها، در ابتدا یگانگی و هدف، و سپس گسترش زمین، و قانون و وسایل ارتباطات به وجود آمد. وقتی کوروش به شاهی رسید، با شکست دادن قوم مادها، و ملحق کردن سرزمینهای آذربایجان و اطراف همدان به پارس، این شاهنشاهی را عظمت بخشید. مردم این نواحی از نژاد آریایی برتری بودند، و سواد و فرهنگ پیشرفته‌تری داشتند و بزودی در زندگی عادی نیز از وسایل چرخ‌دار و اسب استفاده گسترده‌تری شد. زندگی مردم از راه زراعت و بافندگی و هنرهای ظریفه رونق یافت. ولی این یگانگی با تفرقه هم عجین بود. کوروش بزودی - همانطور که تمام شاهان ایران تا امروز کرده‌اند - در میان قومهای

5 - Lord Curzon, *Persia and the Persian Question* (Longmans, London 1892), vol. i, pp. 492, 463.

تحت سلطه خود اختلاف انداخت. آنها را به جان هم می انداخت تا هیچ کدام زیاده از حد قوی و نیرومند و برای او سرکش نباشند. با تسخیر مصر به دست کمبوجیه پسر کوروش شاهنشاهی هخامنشی بزرگترین نیروی جهان گشت. بگفته بسیاری از مورخین، ایران نخستین دولت جهانی بوده است که وسایل ارتباطات و پست سریع را ابداع کرد. با به کارگیری اسبهای تیزرو، و ایستگاههای پست مجهز میان راه، پیمودن عرض شرق به غرب کشور دو هفته طول می کشید. اما این سیستم عظیم به مرور شروع به آب رفتن کرد، تا آنکه با آخرین ضربت در سال ۱۸۲۳ (و عهدنامه ترکمانچای با روسها) و از دست دادن گرجستان و نیمی از آذربایجان و هفت استان دیگر کشور به همسایه قدرتمند شمالی، ایران به اندازه کنونی درآمد - که تکراس، یکی از ایالات متحد آمریکا از آن بزرگتر است. در بافت کشور نیز، پیوند درونی مردم ایران، بخاطر ایمنی و بقاء، تنها در زراعت و بافندگی و کارهای هنری و دادوستد نبود، بلکه اصل «دهکده» بود. جایی که در آن «احساس آگاهی» و آویختن به رسوم و سنتها بصورت میراث فرهنگی درمی آمد... و حفظ می شد. این رسوم و سنتها نه تنها متنوع بودند، بلکه یگانگی واقعی ایجاد می کردند. دهقان ایرانی، و تا حدی خانواده شهرنشین ایرانی، در هر جای ایران، سنتها و آیینهای آن تمدن را حفظ کرده است. او گاهی بصورت بدوی عمل می کند، یا در شرایط بدوی زندگی می کند؛ که البته این در سایه «تمدن» امروز «بدوی» هم نیست.^۶

در سال ۱۸۹۰ (۱۲۶۹)، ناصرالدین شاه امتیاز انحصار تنباکو در ایران را یکجا در اختیار یک شرکت بریتانیایی قرار داد. این انحصار نه تنها بدین معنی بود که یک مایه تجارتي و ملی کشور در دست بیگانگان قدرتمند قرار

6 - Ann Lambton, *The Persian Land Reform 1962-1966* (Clarendon Press, Oxford 1969), p. 19

می‌گرفت، بلکه تشویق و توسعه استعمال آن در میان مردم ساده‌دل، قوت می‌گرفت. قانون انحصار تنباکو، بزودی با مخالفت روحانیون ایران مواجه شد و مطابق معمول بازاریان و مردم نیز بلافاصله به پشتیبانی و تبعیت از آنان درآمدند. این مبارزه دو سال طول کشید و در نهایت انگلیسیها با لغو امتیاز موافقت کردند. طبعاً دولت بریتانیا نیز خواهان آن بود که قدرت خود در ایران را حفظ کند، تا از طریق آن «منافع خود در هندوستان» را محافظت کند. لاوت فریزر (Lovat Frazer) یکی از مشاورین و مریدان لرد کرزون گفته بود: «اگر ما کنترل خلیج (فارس) را از دست بدهیم، هندوستان را از دست خواهیم داد.»^۷

در سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۹)، ناصرالدین شاه سفری به روسیه رفت، که در آن روزگار رقیب اصلی و دشمن بالقوه بریتانیا در بسیاری حوزه‌های بین‌المللی محسوب می‌شد. در این سفر، شاه از تزار روسیه خواست گروهی از افسران «قزاق» خود را به ایران بفرستد، تا آنها برای «گارد» محافظ شاه یک تیپ «قزاق» ایرانی سازماندهی کنند. این پروژه انجام شد، گرچه چندان ثمربخش هم نبود. چون چند سال بعد شاه را در (حرم حضرت عبدالعظیم) شهر ری ترور کردند! ولی سیاست قاجار، با فقدان سیاست قاجار، کماکان ادامه یافت. در این سالها، هم روسیه و هم بریتانیا در تهران بانک داشتند. این بانکها بقدری پر قدرت بودند که هر کدام خود به نام دولت و شاه ایران اسکناس چاپ می‌کردند، که این کار اهرم نفوذ آنها در کشور را عمیق‌تر می‌ساخت. در ملاقاتی که من با آقای اسدالله علم داشتم، وزیر دربار به ویژه از نحوه کار «بانک شاهی» انگلستان در تهران گله‌مندیهای تلخی در خاطر داشت. پول رایج ایران از این بانک تنها در تهران ارزش خود را داشت. در

7 - Lovat Frazer, *India under Curzon* (London 1911), p. 112.

شهرستانها شامل مالیات قابل ملاحظه‌ای می‌شد.^۸ در سال ۱۹۰۱ (۱۲۸۰)، دولت ایران قراردادی با ویلیام دارسی ناکس (William D'Arcy Knox) بازرگان و دلال طلای انگلستان منعقد ساخت که طی آن حق امتیاز حفاری نفت در سراسر ایران به انگلیسیها واگذار می‌شد - به استثنای مناطق نزدیک مرز روسیه. دارسی در آن موقع خود در استرالیا، به دنبال معادن طلای آن قاره بود.

در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵)، سال تشکیل اولین مجلس دوما در اواخر سلطنت تزار نیکلای دوم در روسیه) در ایران نیز سر و صداها و خواسته‌های زیادی، و با سرعتی چشمگیر، از طرف آزادیخواهان ایران برای تشکیل یک چنین مجلس و «قانون اساسی» و دولتی دموکرات توسعه می‌یافت. و در نهایت، مظفرالدین شاه، رئیس وقت کشور، مجبور شد «لایحه مشروطیت» را برای تشکیل «مجلس شورای ملی» توشیح کند. اما مردم کشور بیش از نود درصد بیسواد بودند. بنابراین «انتخاب» شدگان دوره اول مجلس اکثراً از طبقه بالای «هزار فامیل» ثروتمند و مالک زمین بودند یا روحانیونی که مردم آنها را می‌شناختند. خود مظفرالدین شاه نیز که «مشروطیت» را عملی شرم آور و تحقیری برای «یک شاه» می‌دانست، چند ماه پس از امضاء «قانون مشروطه» دق کرد و مرد. تاج و تخت کشور ایران مشروطه اکنون به تزلزل افتاده بود. ولی روسیه و انگلستان - که خود در این سالها در مقابل آلمان قوی و متحد درگیر بودند - با هم کنار آمدند و معاهده‌ای را برای اتحاد بین خود به امضاء رساندند که در آن موادی بود که من غیر مستقیم ایران را در دست قاجار باقی نگه دارند.

معاهده فوق اگرچه «استقلال و تمامیت ارضی ایران» را حمایت می‌کرد،

ولی در عمل این کشور بسیار غنی را به دو قسمت نموده در دست «قدرتهای بزرگ» طرفین معاهده قرار می‌داد. حوزه‌های که در دست بریتانیا قرار می‌گرفت جنوب شرقی ایران بود، از بندر بوشهر به شرق، جنوب غربی کشور هم‌اکنون در اختیار «دارسی» و قرارداد کمپانی نفت او قرار داشت، و مردان او هم‌اکنون در نقاط مختلف مسجدسلیمان و اهواز و آغاچاری مشغول حفاری و لوله‌کشی بودند. نفت در سال ۱۹۰۸ برای اولین بار (در مسجدسلیمان) کشف شد و طولی نکشید که با ابعاد و اهمیت این منبع انرژی در ایران، دولت انگلستان قرارداد نفت را از دارسی خرید و خود «کمپانی نفت انگلیس و ایران» را تشکیل داد.

در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸)، «آزادیخواهان» یا «مشروطه‌طلبان» ایران دوباره به تکاپو افتادند. این بار محمدعلی شاه قاجار به روسیه گریخت و تاج و تخت شاهی ایران را در دست پسر یازده ساله خود «احمدشاه» نهاد، که مجلس شورای ملی بخاطر صغر سن شاه، عضدالملک را به نیابت سلطنت منصوب کرد. با سقوط محمدعلی شاه گردن کلفت، و کوتاه شدن دست روسها از دولت، و یک پسر بچه یازده دوازده ساله بر تخت شاهنشاهی ایران، موقعیت مملکت بسیار بحرانی - و در عین حال امیدوارکننده بود. اکنون، بیش از هر وقت، کشور احتیاج به سیاستهای تازه داشت. دولت مشروطه شکست خورده و تقریباً از بین رفته بود. در هیچ نقطه کشور نیرویی برای اداره امور بطور مؤثر وجود خارجی نداشت. تنها یک معجزه می‌توانست ایران را از سقوط بیشتر و یا نابودی کامل نجات دهد. محمدرضا شاه می‌نویسد:

پدرم در سال ۱۸۷۸ (۱۲۵۶ شمسی) در استان مازندران در دهکده‌ای نزدیک دریای خزر پا به عرصه وجود گذاشت. برخلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند، پدر من - که او را «رضاخان»

صدا می‌کردند - از نژاد اصیل ایرانی بود و پدر و جدش با سمت افسری خدمت کرده بودند... در ایامی که پدرم تنها چهل روزش بود، پدرش جهان را بدرود گفت، و مادرش مصمم شد که فرزند کوچک خویش را به تهران بیاورد. در این مسافرت در طول راه از شدت سرمای زمستان نزدیک بود فرزند خردسال وی تلف گردد...^۹

سپهبد حسن ارفع می‌گوید در آن سالها، پس از مرگ پدر «رضاخان» و یک دعوی بزرگ خانوادگی بر سر ارثیه، مادر بچه مجبور بود خانه شوهرش را ترک کند و به همین دلیل بود که به تهران آمد.^{۱۰}

در تهران، وقتی «رضاخان» چهارده ساله شد، در تیپ قزاق نام‌نویسی و شروع به خدمت کرد. در آن سال او هنوز کاملاً بیسواد بود، چون در آن روزها در ایران جز در طبقه روحانیون و ثروتمندان کشور، سواد زیادی وجود نداشت. اما رضای جوان که در سرش شورهایی داشت، هر روز در پایان ساعات خدمت، از یک گوشه قزاقخانه به گوشه دیگر می‌رفت، و با کمک کسانی که سواد داشتند خواندن و نوشتن را برای رفع احتیاجش فراگرفت.

اگر سرباز صفری بخواهد در ارتش به جایی برسد، باید از درجه سربازی به درجات افسری پرواز کند. محمدرضا شاه می‌گوید اگر چه این پرسش در ارتش ایران انجام نمی‌گیرد، «... ولی در مورد پدرم، شخصیت برجسته او را نمی‌شد نادیده گرفت. او قد بلند، شانه‌های پهن، قیافه‌ی مردانه و باصلابت داشت... چشمان نافذ و تیز او بود که تا باطن کسانی که با وی روبرو می‌شدند تأثیر

9 - *Mission*, p. 36. In contrast, *Kayhan International*, 27 October 1975, stated that "Reza Khan's father died when he was only a few years old": such contradictions are not uncommon.

10 - Hassan Arfa, *Under Five Shuhs* (John Murray, London 1964), p. 90.

می‌کرد و مردان نیرومند را می‌توانست به لرزه درآورد.^{۱۱} آقای اسدالله علم، وزیر دربار، هنوز تأثیری را که رضاشاه روی او گذاشته است در خاطر دارد. به من گفت: «ممکن نبود بشود با او بطور طبیعی و معمولی حرف زد و رابطه داشت. هیچ‌کس نمی‌توانست با او بطور طبیعی رفتار کند، زیرا علاوه بر اینکه او مرد نظامی قدرتمندی بود، فکر می‌کنم می‌شد او را یک «سوپرمن» بحساب آورد... و نهایتاً مشکل می‌شد در چشم او نگاه کرد و ثابتهای با او رو در رو ماند.»

چشمهای رضاشاه را اشخاص مختلف به رنگهای مختلف توصیف کرده‌اند: رنگ سبز خاکستری یا طلایی؛ عده‌ای نیز این احتمال را داده‌اند که چشمهای او با تغییر نور و حتی حال و خلق شاه تغییر رنگ می‌داد. به گفته سپهدار رفع، رضاشاه صورتی سبزه داشت، ولی چشمهای درشت و تهرنگ طلایی او دارای نگاههای آنچنان نافذ و جستجوگری بودند که تحمل آن واقعاً شجاعت می‌خواست.^{۱۲} محمدرضا شاه می‌نویسد:

در آن زمان کسی به زندگانی سربازی رغبتی نداشت و چون دولت در کشور دارای قدرت نبود و نمی‌توانست مالیات معمولی را وصول کند و از عهده حقوق عمال دولت برآید، سربازها گاهی به تخم‌مرغ‌فروشی و گاهی به هیزم‌شکنی و نظایر آن معاش خود و خانواده خود را تأمین می‌کردند... پدرم حکایت می‌کرد که روزی که قرار بود وزارت امور خارجه یک نفر از شخصیت‌های مهم را به شام بپذیرد، و چون وزارتخانه پول نداشت، ناگزیر از چند نفر از کسبه بازار

11 - *Mission*, p. 36.

12 - *Arfa*, op. cit., p. 115.

وجه لازم را وام گرفتند و وسایل پذیرایی را راه انداختند.^{۱۳}

اوضاع کشور بقدری خراب و آشفته شده بود که نه تنها انتخاباتی برای وکلای مجلس شورای ملی صورت نگرفت بلکه وضعیت امنیتی کشور نیز رو به وخامت و هرج و مرج اسفناکی می‌رفت.^{۱۴} حتی در خود تهران نیز مردم جرأت نمی‌کردند از ترس دزدها و چاقوکشها و آدم‌لخت‌کنها بعد از غروب - مگر در موارد اضطراری - به کوچه و خیابان قدم بگذارند. شاهراههای کشور که روزی مایه افتخار ایرانیان بودند، از بین رفته یا در دست راهزنان بودند. «مسافرینی که می‌خواستند از تهران به مشهد بروند، برای رهایی از دست دزدان و راهزنان مجبور بودند از طریق روسیه مسافرت کنند. برای رفتن از تهران به خوزستان، که یکی از استانهای جنوب ایران است، مردم از راه ترکیه و عراق سفر می‌کردند.^{۱۵} تنها راه کجاوه‌روی به درد بخور نزدیک پایتخت جاده‌های تهران - قزوین به رشت و همدان بودند.^{۱۶} سایر نقاط ایران در اوضاع وخیم‌تری قرار داشتند. شاه می‌نویسد:

بیشتر مملکت در دست قبایل متجاسر داخلی و نیروهای خارجی بود که در سراسر مملکت به میل خود رفتار می‌کردند و مردم در فقر و جهل و بیماری بسر می‌بردند. و بیچارگی و عدم رضایت و فلاکت همه را گرفته بود...^{۱۷}

13 - *Mission*, pp. 36 - 7.

14 - Lambton, *op. cit.*, p. 33.

15 - *Mission*, p. 38.

16 - Arfa, *op. cit.*, p. 44.

17 - *Mission*, p. 37.

در مقابل چنین اوضاعی، هر کس که قدرتی داشت، می توانست حرفی داشته باشد - حتی سردار کوچک خان جنگلی، که نیم راهزن، نیم چپی بود، و در جنگلهای شمال برای خودش اسم و رسم و دم و دستگاهی داشت. پیروان کوچک خان به شکایت مردم فقیر و محروم منطقه تحت نفوذ خود گوش می کردند و پس از مشورت با سردار، در مجازات «ظالم» آب را به روی او و مزرعه اش می بستند؛ یا در برخی موارد کدخدای دهی را می زدند و تا باج کلان نمی گرفتند گروگان را ول نمی کردند، و بعد بیشتر پول را به زارعین فقیر می دادند. در مقابل چنین مردمان سرخود و بی باک بود که رضاخان قزاق، به تدریج خود را نشان داد. برای یک مرد نظامی ایرانی، چنین فرصتها و وضعیتهایی حرف ندارد. حس قوی میهن پرستی با ترکیبی از فرصت طلبی و غریزه وقت شناسی در رضاخان، باعث شد که سیل امتیازها و پاداشها را بسوی او جاری سازد. در پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) (۱۲۹۷ - ۱۲۹۳) که دولت ایران هنوز در سلطه بی کفایتی احمدشاه قاجار و امانده بود، رضاخان در لشکر قزاق به درجه سرهنگی رسید، و «بخاطر شخصیت قوی، اراده آهنین، و ظرفیت فوق العاده او برای ریاست و رهبری، شهرتی نیز به هم زده بود... او علاوه بر نظامی گری، هم باهوش بود و هم جاه طلب»^{۱۸} حتی قامت بلند او حیرت انگیز و فوق العاده بود - نزدیک دو متر قد داشت.

در این سالها، با وجود تکیه احمدشاه بر تخت سلطنت ایران، کسی به حرفهای او یا نایب السلطنه اش گوش نمی کرد، و جنگهای ملوک الطوائفی نیز با آثار سختی و نکبت خود بر کشور سایه افکنده بود. علاوه بر آنکه شمال کشور هنوز در دست روسها و جنوب در دست انگلیسیها بود، ترکهای عثمانی